بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مرآن واجب الوجود برا که احدیت را در وحدت منزوی گردانید و وحدت را در واحدیت مختفی گردانید و عناصر اربعه را بواحدیت ظاهر گردانید و ظلال آلات اسمائیه و صور علمیه و اعیان ممکنات را حجاب اسما گردانید و اسما را حجاب صفات گردانید و صفات را حجاب ذات گردانید و حمد مرآن حامدی را که احدیت را بموجب کنت کنزاً مخفیاً وجود مطلق گردانید و وحدت را مرتبه صفات و عالم جبروت و عالم لاهوت گردانید و واحدیت را مرتبه اسما و عالم ملکوت و نقش کنت کنزاً مخفیاً را بصورت وحدت پیدا کرده و وحدت را نیز برهان تعین اول گردانید و واحدیت را ظاهر وحدت گردانید و در دائرهٔ ثانی وجوب امکان پیدا گردانید و نعت بسیار و مدح بیشمار مرآن نبی را که وحدت حقیقت اوست و احدیت بیان اوست از آن روی که عین الطرفین خود اوست و وجود موجودات وجود اوست و اظهار اکوان موجود از دست و صور محسوسات شهود اوست و تبیین ذرایر کائنات در ورود اوست و خفا فیض اعیان ممکنات در وجود او و مدح بسیار و رضوان بیشمار بر صحابهٔ کبار علی الخصوص باربع یاری که حاملان شریعت اویند و ناقلان اصل و فرع اویند صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اولاده اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد چنین گوید این ضعیف نحیف فقیر حقیر تراب اقدام اهل معرفت عبد الله حسن ابن ابی علی المکی الحسنی الجیلانی که این رساله ایست در بیان خصائص قطب الاقطاب

مرشد کامل یگانه فاضل هادی خلائق رافع علائق مبین حقائق محلل دقائق حضرت محبوب سبحانی رضی الله
عنه و من اولاده الکرام از روی اصطلاح و قواعد قوانین اهل سلوک این رساله را **انشاط العشق**
نام کردم و بحضرت بی نیازی حق سبحانه تعالی درخواست کردم و در انشای این رساله شروع کردم حق
سبحانه تعالی از سهو این و خطا نگاه دارد و بالله التوفیق والله المستعان بود که آنحضرت رضی الله عنه الموحش
عن غیر الله والمستانس بالله معنی چنین باشد که غوث اعظم از غیر خدا تعالی وحشت کرده است و با حق سبحانه
تعالی انس گرفته است یعنی از جمیع توهمات و تصورات و تخیلات خود را دور کرده ظلمات اسمائیه را که صورت
محسوسات اند نسبت بغیر و سوا کرده اند فانی و آنفسهم وقد لم تکن شیئا من حیث الوجود فقد کان وجود شیئی موجود المعدوم
بهمه و با ذات احدیت یگانه و از خود بیگانه شده و آنچه در شنبه ذاتی کان ... گویند که در عالم ارواح
از سوال بالطبع درخواست کرده بود یافته که آتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و در بحر احدیت
غوطه خورده و با هویت انس گرفته یعنی معرفت حاصل کرده است شعر عارفان زنده اند بدار نعیم *
جاهلان مرده اند ولی بجحیم * عارفان را مقام دیدار است * جاهلان را بود عذاب الیم * قلت لبیک
یارب الغوث کل طور بین الناسوت والملکوت فهی شریعة و کل طور بین الملکوت والجبروت واللاهوت
فهی الحقیقة معنی چنین باشد که گفت باری تعالی جل جلاله و عم نواله مر غوث اعظم را که یا غوث گفت لبیک
یا پروردگار فرمان شد که هرچه در عالم ناسوت است تا بحد ملکوت آنرا شریعت گویند و هرچه
در میان ملکوت است تا بحد جبروت آنرا طریقت گویند و هرچه در عالم جبروت است تا بحد لاهوت این
همه حقیقت است یعنی این صور محسوسات که او را اعیان ثابته میگویند در تحت امر شریعت باشد
بسبب آنکه ظاهر است و حکم شریعت در ظاهر است نه در باطن و از حد ناسوت تا بحد ملکوت عالم کون
و فساد است و عالم اجسام و اجرام است این را شریعت میگویند اما از حد ملکوت تا بحد جبروت آن
عالم ارواح است و عالم عقول و نفوس این را حقیقت میگویند و این را وحدت نیز و اعتبار این است و
عین جانبین خود است پس همین احدیت است که واحد شود واحد است پس این همه
مرتبه در حکم لاهوت باشد که ذات صرف است او را حقیقت گویند شعر فیض ازل ز عالم
لاهوت * میرساند بعالم جبروت * بر مراتب گذر کند آنگاه * همچنین تا بعالم ملکوت *
بعالم ملک ظاهر است بدان * اسم گردید عالم ناسوت * قال الله

که بر نا جایی بد باشند که از ان شهوت گرفتار شوند کما قال الدال علی الخیر کفاعله والدال علی الشر کفاعله
چون بقدر طعام بد بر همچنان باشند که اکل و شرب بقدر اکل و شرب پروردگار است ؎ هر که چیزی
صرف را حق کند ٭ روز و شب الله اکبر میزند ٭ از بخیلان دوری باید شدن ٭ کاتش دوزخ درو
در میزند ٭ پرسیدم سألت یا رب من ای شیء خلقت الملائکة من نور الانسان قال من نور ظهوری یعنی چنین
باشد که گفت غوث اعظم که سوال کردم از پروردگار خود که از چه چیز آفریدی ملایکه را گفت حق سبحانه و
تعالی ملایکه را از نور انسان پیدا کردم و انسان را از ظاهر نور خود و نور محمد صلی الله علیه وسلم را از
پرتو خود پیدا گردانیدم و بران نور نظر محبت کردم و آورا دو صفت پیدا شد یکی صفت لطافت
و دوم صفت کثافت و آن صفت لطافت را نظر کردم از و الطف لطف بسبب برآمد از ان الطف
روح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را پیدا گردانیدم و از دردی ارواح حضرت رسالت
صلعم ارواح اولو العزم را پیدا گردانیدم و از دردی ارواح اولو العزم ارواح مرسل را پیدا
گردانیدم و از دردی مرسل ارواح انبیا را پیدا گردانیدم و از دردی ارواح انبیا ارواح
اولیا را پیدا گردانیدم و از دردی ارواح اولیا ارواح عارفان را پیدا گردانیدم و از دردی
ارواح عارفان ارواح زاهدان پیدا گردانیدم و از دردی ارواح زاهدان ارواح عابدان پیدا
گردانیدم و از دردی ارواح عابدان ارواح مومنان را پیدا گردانیدم و از دردی ارواح
مومنان ارواح کافران و منافقان را پیدا گردانیدم و از دردی ارواح کافران ملایکه را آفریدم
پس ملایکه فرع باشند و انسان اصل و چون ارواح انسان الطف بود و نور محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم را پیدا گردانیدم و نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را از نور احدیت پیدا گردانیدم کما قال
علیه السلام انا من الله و کل شیء منی و قال سبحانه و تعالی فی حدیث قدسی یا محمد انا انت
و انت انا پس ظهور او باشد الانسان سری و انا سره ؎ مظهر خاص حق بود انسان ٭
نیک دریاب گر توئی عاقل ٭ غیر او نیست هر چه می بینی ٭ هست انسان تجلی فاضل ٭
قال عز و جل یا غوث الاعظم جعلت الانسان مطیتی و جعلت سائر الکون مطیته له یعنی
چنین باشد که گفت الله سبحانه و تعالی که یا غوث اعظم گردانیدم انسان را مطیهٔ خود و گردانیدم
کون یعنی هستی را مطیهٔ انسان یعنی مظهر خاص من انسانست و ظهور من در انسانست

والانسان مظهر ومظهر خاص الخاص اکوان ست وظهو انسان را اکوانست پس انسان من حیث الذات
ومن حیث الاکوان رب باشند زیرا چه اسماء کلی بنفس آلهی همگرد و بر اسماء کلی کونی سیر سازد پس انسان
هم رب باشد و هم مربوبی باشد کما قال تعالی فی حدیث القدسی خلقت العالم لاجلک وخلقتک لاجلی
پس ظهور اکوان خاص از برای اکوان است وظهور انسان خاص از برای رب است ؎
حق تعالی چون در انسان گشاد ٭ سر خود بر آدم و حوا نهاد ٭ هرچه باطن بود از وی شد پدید ٭
ظاهر او را دگر اسما گشا ٭ کما قال سبحانه وتعالی نعم الطالب انا ونعم المطلوب الانسان ونعم الراکب الانسان
ونعم المرکوب لہ سایر الاکوان معنی چنین باشد که گفت سبحانه وتعالی هستم من طالب و هست انسان
مطلوب و هست انسان سوار و هست جمیع عالم مرکوب او یعنی که یکی بیم و بحیونه مصور است او وجه اعیان را
باشد شعر اگر از جانب معشوق نباشد کششی ٭ کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد مصرعه گر دوا طلبی
درد و بلائی باید ٭ چون انسان مظهر خاص ربست اول محبوب طالب باشد هر او را تا درد و تماشا
اسماء وصفات وجه خود کند وا او را بر سایر اکوان ساری و جاری گردانند و او را راکب اکوان گردانید
وجمیع اکوان را مرکب انسان گردانید وصفت عاشقی و معشوقی پیدا گشت هست راکب و مرکب که چون
با یکدیگر یار آمدند ٭ هر یکی در کار خود هشیار و بیدار آمدند ٭ گر نباشد مظهر خاص خدا راکب چرا است
٭ اندرین اکوان جواهر در نمودار آمدند ٭ الانسان سری وانا سره لو عرف الانسان منزلته عندی
لقال فی کل نفس من الانسان لمن الملک الیوم معنی چنین باشد که گفت الله سبحانه وتعالی که ای غوث الاعظم
انسان سری از اسرار من است و من سر انسان هستم اگر بشناسد انسان قدر قیمت خود را نزدیک من
هر آینه بگوید در هر نفسی از نفسهای خود که بکشد و بگوید از آن کیست ملک امروز یعنی انسان سر الله
است که ظهور ذات درین صفت کامل است و چون ذات درین مظهر ظاهر است پس این مظهر تر ذات باشد
و چون تجلی مظهر در مظهر باشد مظهر خود را مظهر پندارد هر آینه که بگوید بغیر من دیگر صاحب ملک نیست
امروز کما انا اول من تجلی له التربة این معنی باشد ؎ در هر چه نظر کنم به تحقیق ٭ بنگر صورت
خود دگر نه بینم ٭ چون ذات منست درین معما ٭ با غیر دسوا کجا نشینم ٭ چون
گشت یقین که نیست جز من ٭ بخود شوم و بخود نشینم ٭ قال عز وجل یا غوث ما اکل
الانسان من شیء والا شرب وما قام وما قعد وما نطق وما صمت وما فعل فعلی وما توجه

بشئ الا انا فیه مکنون ومحرکه معنی چنین باشد که خداوند سبحانه وتعالی گفت یا غوث نمیخورد انسان
چیزی ونمی آشامد ونمی ایستد ونمی شنود ونمیگوید وخاموش نمیشود ونمیکند هیچ فعلی از افعال
ونمی آرد روی بچیزی مگر آنکه من در آن چیز پنهان هستم ومحرک آن چیز هستم یعنی هرچه انسان میخورد
ومی آشامد ایستاده میشود ویا می نشیند ویا سخن میگوید ویا خاموش میشود ویا فعلی از افعال میکند ویا بشئ
دیگر روی می آرد در آن همه من هستم لقوله تعالی والله بکل شئ محیط دیگر آنکه گفت بر همه اشیا وجود
نیست واشیا از وجود من فانی است چنانچه در ماقبل گفته شد پس چون فعل اشیا و اشیا از
آن من است پس جمیع افعال مخلوقات از من باشد وانچه در صدد تفصیل است ازلاً وابداً ظاهراً وباطناً
جمیع ذرات مطلق است بدین معنی فرمود العالم هو الحق المتجلی بجمیع صفاته اعنی متحرکاً وساکناً وفاعلاً
ومفعولاً وساجداً ومسجوداً وعارفاً ومعروفاً وشاهداً ومشهوداً وناظراً ومنظوراً وعابداً ومعبوداً ربا ومربوبا
خالقاً ومخلوقاً آخذاً ومأخوذاً ظاهراً وباطناً اولاً وآخراً شاهداً وغائباً محباً ومحبوباً طالباً ومطلوباً غافراً
ومغفوراً ناظراً ومنظوراً عاشقاً ومعشوقاً اصولاً وفروعاً نقصان کمال نیست وجهت باعث
ومبعوث او دو باشد همه اوست * میل خلق جمله عالم سوی تست * گر شناسنده وگر نه
سوی تست * جز ترا چون دوست نتوان داشتن * دوستی دیگران بر بوی تست *
از عدم آمد وجودی شد عدم * گشت تحقیقم که جمله خود تست * قال سبحانه جسم الانسان ونفسه
وروحه وبصره ولسانه ویده ورجله وکل ذلک ظاهر له نفسی لا هو الا انا ولا انا غیره معنی چنین باشد
که خداوند سبحانه وتعالی فرمود یا غوث الاعظم وجود انسان ونفس وروح او وبدن او وزبان او وپای
او ودست او وهمه چیزها که پیدا کرده‌ام مراد از آن مر ذات مراست نه از آن اوست مگر آنکه از آن منست
و نه بنفسی من غیر او یعنی انسان مرات تست وچون تجلی رب در مربوب شود مربوب را وجود نماند مر انظور
نباشد همه وجود ناظر باشد زیرا چه چون مظهر در مظاهر تجلی کند حرکات وسکنات مظهر در مظهر پیدا آید بعده
مظهر گوید مر مظهر را بفحوای حدیث صحیح بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق پس آن مظهر الهی بیش نیست
چنانچه نائی ونی که نی آلت نائی است حرکاتی که از نی ظاهر از آن نائی باشد از نی سبب آنکه نی
از وجود خود هلاک است از وی هیچ فعلی نیاید وفعلی نی بواسطه نائی باشد نه از نی باشد * چون
مظهر و مظهر ند یکیشی * ابد دست به بین مگو که کسی * از نی نشو وظهور فعلی * الا که ز نائی است آورد

اسرار دقیق اگر بدانی ❊ گفتار بکی چو نائی دانی ❊ قال سبحانہ یا غوث الاعظم اذا رأیت المحترق
بنار الفقر والمنکسر بکسر الفاقۃ فتقرب الیہ حجاب بینی وبینہ معنی چنین باشد کہ گفت خداوند سبحانہ تعالی
کہ یا غوث الاعظم ہر گاہی کہ بینی فقیر را کہ سوختہ باشد بآتش نیستی و یا بینی شکستہ او را بسیاری
فاقہ و گرسنگی ہیچ حجابی نباشد درمیان من و میان او یعنی انسان ہر گاہی کہ نفس خود را از ریاضت
و مجاہدات اسیر گرداند و با نفس اماره مباحثہ و مجاہده و مکالمہ و محاربہ و مجادلہ کرد و نفس اماره را
از خود مرتفع گردانید و بنفس ملہمہ رسید و نفس ملہمہ را بخلوات و جلوات و ریاضات از خود مرتفع گردانید
و بصفت مطمئنہ رسید و مخاطب بخطاب ارجعی شد او بآتش فقر سوختہ باشد و بکثرت گرسنگی شکستہ
باشد و فقر او تمام شده باشد کما اذا اتم الفقر فہو اللہ و لیس او را تخلقوا باخلاق اللہ حاصل شده باشد
الآن فی الازل کما کان فی الابد شده باشد و حجاب نفسانی را و صفات بشریت او رسوم خلقیت
از خویش مرتفع گردانیده باشد پس اینچنین کسی را حجابی ہیچ درمیان او و رب او نباشد زیرا کہ
حجابات انسان ہمین ہستی اوست و او از ہستی خود گذشت و با نیستی پیوست پس او را حجابی کجا
باشد ؎ تو حجاب خودیم در ہمہ حال ❊ کی بود کین حجاب برخیزد ❊ چون حجاب صفات فانی شد
قطره با بحر ہم در آمیزد ❊ قال سبحانہ ان عبادا لا تاکل طعاما و لا تشرب شرابا و لا ینت نومۃ الا عند
ربی معنی چنین باشد کہ گفت حق سبحانہ و تعالی کہ یا غوث الاعظم ہستند مر ابند گان کہ نمیخورند
و نمی آشامند آب و نمی خسپند در خواب مگر نزدیک پروردگار ایشان یعنی معرفت حق سبحانہ
تعالی حاصل کرده‌اند و خود را از سلک بہائم بیرون آورده‌اند و در بحر احدیت غوطہ خورده‌اند و از مرتبہ ہستی
در مرتبہ نیستی رسیده‌اند و در عالم وحدت آشنا شده‌اند و با حضرت بی نیازی انس گرفتہ‌اند در این
مرتبہ رسیده‌اند بمصداق صداقت صدق صحیحہ ابیت عند ربی ہو یطعمنی و یسقینی آنگاه خوردن ایشان
و آشامیدن ایشان و خواب ایشان پیش پروردگار ایشان باشد یعنی ہر چہ کنند از خدا کنند چنانچہ
شیخ ابو یزید بسطامی فرمود کہ سی سال است کہ با پروردگار خویش سخن میگویم و شیخ شبلی گفت انا اقول
و انا اسمع و ہل فی الدار غیری شیخ ابو طالب مکی فرمود الافتراق بینی و بین ربی الان لقد سمعت
بالعبودیۃ پس ایشان ہیچ خود را درمیان نه بینند ❊ چون ہمہ سر بسر ہست او باشد ❊ اول و
آخر شش نکو باشد ❊ ذات او دان ہر آنچہ می بینی ❊ ہمچو آبی کہ در سبو باشد ❊ و قال سبحانہ یا غوث الاعظم

که سالکان را جذب کنند و در عالم مشاهدات برد کما قال علیه السلام الجذبة من جذبات الحق توازی
من عمل الثقلین پس حال را آن مقدار وجود نیست که در قال در آید سبب آنکه نیز هر چه
که واقع خواهد شد او را مستقبل گویند و آنچه واقع شده است او را ماضی گویند و آنچه درمیان
مستقبل و ماضی هست او را حال گویند و از حال بیرون کرده نشود مگر به رمزی و اشارتی و
حال را الغیر صاحب حال نداند زیرا چه بر عینین بیان ذوق و شهوت کنند او را توهم زیاده
شود و از حال او را خبر نباشد فافهم قول باباتهم پس غوث اعظم بالله
العظیم قسم یاد کرده است سبب این چیزی باشد حال را در قال نتوان داشتن با تخم
اندر شوره نتوان کاشتن و حال صوفی را کسی نگرفته و به خاک اندر دیده داغی انباشتن قال الغوث
من سعد بسعادة الازلی فطوبی له لم یکن یخسد ولا بعد ذالک فقط معنی چنین باشد
گفت غوث اعظم نیکبخت است از نیکبختی ازل خنک باد مر او را هرگز در ضلالت نه افتد و هر که
بدبخت باشد از بدبختی ازل پس وای بر وی که هرگز وی مقبول نشود و بعد از این هر آیتی یعنی هر چه
در ازل در مرتبه ذاتی او را اثبات الله گویند یافته بود و لو اتاکم من کل ما سالتموه ای بلسان استعداد
در مرتبه ارسال یا ... او را ... مستجیب لکم هر خویش حاصل کرده پس از مرتبه جهالت بیرون
آمد و تحقیقت خود رسید و معرفت الله حاصل گردد و سعادت ازلی حاصل شد و مقبول گردید
و هر که در ذکر دو هر آیه این قالب را لصالون انابت عمل ماد و استعداد و قابلیت اصلی خویش
را حاصل نکرد و در توهم ذات و تخیلات و تصورات ماند و در شهر و سوا پیچید و در لذات و شهوات
دنیوی مشغول شد و در امور ملکی کوشید و امور ملکوتی را فراموش کرد و از معرفت الله
تعالی دور شد و در جهالت پیوست و در شقاوت ازلی در رسید مردود شد که هرگز مقبول
نگرد و به مقام اصلی خود الا که مقام علوم نرسید و هم در او جد بماند و از قرب او را نتیجه
نرسید و در سلک حیوان باشد چنانچه سر الشیخ فی الارض و محی الدین قدس سره
رضی الله عنه منور باید که رب الله الذی خلق الکمال بصورة البشر لیس او مردود باشد که هرگز مقبول
نشود پس میان عارف و جاهل رمزی هست اگر دانی یکی از معرفت ماند و یکی مردود باد
رها کن و هم هستی را که آن غیر سوی آرد و بیاد یک باشیم تا این رمز بر تو است

بیا در عالم وحدت که تا مقبول حق گردی ٭ دگر نه هر دو این اکوان همه دو دی فرومانی ٭ لو علم الانسان
ما بعد الموت ما تمنی الحیات فی الدنیا و یقول بین یدی الله تعالی اکل المحنة و المخاطب یا رب امتنی معنی
چنین باشد گفت خداوند تبارک و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث اگر بدانند او بدان که ایشان را چه
عطا خواهد شد و بعد مردن هرگز تمنای زندگی نکنند و بگویند یا سبحانه تعالی مردمان در هر ساعت کرامی
پروردگارا بمیران یعنی اگر انسان معرفت رب خود حاصل کند و هستی خود را پس ازین انانیت
بیرون آرد و حجابات و صفات نفسانی را از خود مرتفع گرداند بصفات ملکی مشرف شود و تا ب
ریاضت و بصفات صابون انابت این قلب را مطهر گرداند معرفت نفس خویش حاصل گرداند
و خود را در مرتبه ذهبی برساند که العالم کالذهب و المتعلم کالفضة و سایر الناس کالرصاص و در مرتبه
عشق برسد العشق کالذهب و المعشوق کالفضة و العاشق کالحجر پس معلوم میشود که ذهب و فضه
در بدو حال و در حجر مبطن است و تا آن زمان که ذهب و فضه در حجر است بقیمت حجر می ارزد چون
استاد کامل پیدا شود و اسباب وافر جمع گرداند بتدریج آن و فضه را از حجر اخراج نماید بعد که ذهب
ذهب برشمد و چنین هر خود را حجر پنداند اگر چه در آن حجر ذهب و فضه موجود است اما بالقوت نه
بالفعل موجود نیست پس تا اینجا سه مرتبه حاصل آید یکی ذهب دوم فضه سوم حجر چنانچه یکی گوید انا الفضة
یکی گوید انا الحجر چون فضه و ذهبی نرسیده اند و قدر ذهب را نمیدانند چنین که معرفت الله حاصل کرد
از ذهب شد پس عوام قدر او ندانند چنانچه حق سبحانه تعالی میفرماید اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری پس انسان در مرتبه رسید که تا یان لقا شد و حور و قصور و غلمان محتاج او شدند هر آینه
در دنیا غریب باشد بموجب کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور
پس او این صفات [illegible] خود [illegible] و طالب [illegible] خود کند و مقام خود [illegible]
معرفت باید که تا [illegible] ٭ [illegible] گردد [illegible] ٭ چهار [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ضلالت [illegible] ٭ کار [illegible]
باشد [illegible] ٭ آن زمان باشد بتقریب پیش حق ٭ باشد او اندر [illegible] و سیاه ٭ چون
[illegible] گذشت از تقلید عام [illegible] تحقیق [illegible] قال الله تعالی یا غوث الاعظم
[illegible] عند القیام [illegible] و الصلوة و السلام [illegible] معنی چنین باشد

گفت الله تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث بهشت خلق بنشسته نزدیک ایستادن در روزه و نماز
خاموشی و گریه کردن و خود را از آن گریه نابینا کردن پس غوث در حیرت بماند و نگریست و گفت
خداوند تبارک و تعالی که خبر از برای تست پس حق سبحانه و تعالی غوث اعظم را گفت که یا غوث بهشت
بنشست از چهار چیز اگر بجا آورند چنانچه نماز و خاموشی و گریه بسیار کردن و نابینائی اول. الی
انتهاء کرد اکنون بدانکه نماز گذاردن دیگر است و نماز دانستن و گذاردن دیگر اما باید که دانستن
صلوات چهار مرتبه است که هر مرتبه تعلق بعالمی دیگر دارد چنانچه قیام و رکوع و سجود و قعود اکنون
بدانکه قیام در مرتبه نباتات است که عبادت نباتات هم در قیام است بدین مرتبه ترک هوا و هوس
و ارادات و شهوات نفسانی باید کرد تا ازین مرتبه نفع یابد و در رکوع مرتبه توهم و تخیلات و تصور و تفکر
باید کرد تا ازین مرتبه نفع یابد و در سجود و در مرتبه جمادات است که جمادات در سجود و عبادت میکنند و درین مرتبه
ترک انانیت و هستی و تکبر و تفاخر و ترک باید کرد تا ازین مرتبه نفع یابد و در قعود در عالم انسانیت و مرتبه
قوالب درین مرتبه ترک اثنینیت باید کرد تا ازین مرتبه نفع یابد اما قسم که فرمود سخنهای زشتی و تمام عیب
فحش و کذب و غیبت و بهتان و سخن چینی و آنچه بدین مانند بجهه ... آنانکه حق گفت سلم و من سلم ... اما نگاه
است از افعال و همه نامردی و فعل سفیه چنانچه گفته اند خاص اهل نگاه که تیز و ... تایل و عمی که فرمود
یعنی نظر خود را از عیب بردارد و من نابینا سازد و در خویش بینا شود و در قبله ... حق پیدا آید
اگر تو عاقلی و مرد هوشیار از عیب دیگران خود را نگهدار و بعیب خویشتن در دیده بگشا و اگر هستی در
مرد دانا چو گفت الله تعالی یا غوث الاعظم المحبة حجاب بین المحب والمحبوب یعنی چنین باشد که گفت دوست
یا غوث الاعظم هر که دوستی میورزد است میان دوست و دوست واشته شده یعنی محبت در مرتبه احد
است زیرا که در مرتبه احدیت عشق میگویند و محب در مرتبه معشوق است و محبت در مرتبه عاشق
است اکنون بدانکه وحدت را برزخیت کبری میگویند و این وحدت فاصلست بین الاحدیة والواحدیة
پس تا از وحدت نگذری باحدیت نرسی بسبب آنکه احدیت را ذات گویند و وحدت صفات را خوانند
و واحدیت اسما و اکوان و افعال را گویند چنانچه میفرماید که حجاب الذات بالصفات و حجاب الصفات
بالاسماء و حجاب الاسماء بالافعال پس تا از افعال نگذری باسماء نرسی و تا از
اسماء نگذری بصفات نرسی و تا از صفات نگذری بذات نرسی

دمطلب با حاصل نشود وصف اول نیز علت می بیاید چو که تا راز او در اسما کشاید چو اگر تو بگذری ازین اسما
کنی و رعالم دید تماشا چو حجاب ذات میدان گر صفاتست چو رسیدن در صفت از ممکنات است
چو قال غوث الاعظم کما تیسر لصون فی قوالبهم الی یوم القیامة منه معنی چنین باشد که گفت غوث اعظم دیدم
ارواح را بهمه متصل بودند در یکدیگر تا روز قیامت یعنی مرتبه ارواح متصل عالم ملکوتست که جمیع ارواح
آنجا متصل اند کما قال علیه السلام الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
پس جمیع ارواح متصل و توالی هستند یعنی پی در پی یکدیگر هستند بر حسب مراتب چنانچه اول روح
محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم است فرد تر ارواح والو العزم است و فرد تر ارواح مرسل
است و فرد تر ارواح انبیاست و فرد تر ارواح اولیاست و فرد تر ارواح عارفانست و فرد تر
ارواح زهادست و فرد تر ارواح عبادست و فرد تر ارواح مومنانست همچنین تا آخر مراتب ارواح
سیزده مرتبه است یا چو سپاره اول چهارده باشد و مقابل عالم اجساد هم بدین ترتیب تا آخر مرتبه و آن نیز
سیزده است یا چو سپاره اول چهارده باشد چنانچه سیزده باقسام ارواح ازان هم سیزده باشد باقسام شاه
[illegible] شده هر قسم باقسم یگانه ها چنانچه که خدا آید بخانه چو اگر تو عالمی ارواح بینی چو بگیری سر یکی را تو بهانه
چو قال الغوث رایت الرب تعالی قال یا غوث الاعظم من رانی استغنی عن السوال فی کل حال
ومن لم یرانی فلا ینفعه السوال هو محجوب بالقال معنی چنین باشد که گفت غوث الاعظم که دیدم
پروردگار خود را گفت خدای تبارک و تعالی یا غوث الاعظم هر که ببیند مرا غنی شود از سوال هر حالی
شده هر که نبیند مرا پس او را سوال هیچ سود نکند و او در حجاب قال باشد یعنی سوال مرتبه
[illegible] است و طالب مرتبه [illegible] هر که از هستی خود گذشت و با دوست پیوست او را هیچ
[illegible] نماند چون [illegible] معروف یکی [illegible] سوال از که کند [illegible] قال [illegible] معلوم است که [illegible]
[illegible] خود سوال کرد این هیچ نفعی نباشد و هر که با این مرتبه رسید و ذکر ما رایت شی الا رایت الله فیه
[illegible] کما قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله این معنی باشد [illegible] ذات [illegible] ذات از ذات چه خواهد
[illegible] این مرتبه او را [illegible] محجوب [illegible] انانیت [illegible] باطل گرداند او را و مرتبه
[illegible] در سر و صورت رسانید و حجابات نفسانی را دار [illegible] گردانید و در غیر سوا مشغول
اسیند و نفس اماره ما بر خود غالب گردانیند پس اگر این چنین کسی

هر روز هزار بار سوال کند او را هیچ نفع نکند زیرا چه او محجوب است و در شقاوت ازلیست ؎
طریق اینجا بود صدق و طلب مرد ٭ ولی مطلوب تو باشد بلا حد ٭ ترا باید که ترک آری طلب را ٭ که تا او بر
زبان باشد نیز اللہ ٭ ز اول دامن مرشد نگهدار ٭ پس از کاری توانی کردن انکار ٭ قال تعالی الفقیر
عندی لیس من لیس له شیء بل الفقیر الذی له امر فی کل شیء کن فیکون معنی چنین باشد که گفت خداوند تبارک
و تعالی مرا که یا غوث نیست فقیر نزدیک من و یا غوث نیست آسایش و نیست نعمت در بهشت
لعباد بدور کردن من در بهشت و نیست رسیدگی و سوختن در آتش دوزخ پس اند طالب من بر اهل
دوزخ یعنی الفت و نعمت مردود است و در بهشت الفت اندرست دیدار نیست چون در بهشت اصحاب
بهشت ذات مطلق که او را کل خویش کل گویند از مطلع غوث طالع و لامع شود و اجزای کل خویش
واصل شوند مثل قطرها که در دریا پیوندند پس او را هیچ الفتی و نعمتی نیست الا الفت و الا نعمت
آن باشد ؎ کل کل در کل کلاه آمده ٭ فی صفت فی اسم و فی ذات آمده ٭ در آن زمان اسم و
حرف و کل قطرها در مثل با رنده ؎ قطرها تا از جوی باشد جدا ٭ باشند منزل خوف و رجا ٭ چون بجنبش
خویشتن پیوسته باز ٭ در امید است از نشیب و از فراز ٭ و دیگر آنکه فرمود الا وحشة و الا حرقة یعنی نیست
در دوزخ چه باشد با آنکه دوزخ صفت جلال است و بهشت صفت جمال و صفت جلال محرق است
و صفت جمال نیز اندر هر یکی در مقام خود و فرحتی بنسبت مقام خود دارد بقوله تعالی کل حزب بما لدیهم
فرحون الا در زمان که ذات مطلق از غیب با صفت جلال بر اهل نار خبر یا کل ظاهر شود و پیوسته او
شود و ایشان را هیچ از سوختگی و وحشت خبر نباشد ؎ تو آن جزوی که از کلی شوی کل باز چون دریا
دانی ٭ که اجزا الیه راجع گرد و چنان کش فرق متوالی ٭ هزاران پرتوی خورشید می تابد بهر جانب ٭
ولیکن آن یکی نور است از خورشید نورانی ٭ و قال عز و جل یا غوث انا اکرم من کل کریم
و انا ارحم من کل رحیم و قال یا غوث الاعظم فقلت یا رب العرش الکریم و الرحیم
معنی چنین باشد که گفت الله تبارک و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث من کریم تر
هستم از همه کریمان و رحیم تر هستم از همه رحیما ؎ گفت خدا ست تعالی یا غوث اعظم
تو این قول ما را شنیدی پس گفتم یا پروردگار عرش لا شک تو کریم و رحیم
هستی مراد اینکه یعنی دنیا را حق سبحانه تعالی قلیل خوانده است از این قلیل تر قلیلی بندگان خود را داده

و آن بنده از آن قلیل که یافته است قلیلی سید بود اکریم و سخی میگویند حق سبحانه و تعالی نعمت
ملک ایمان و اسلام با چندین اوضاع دیگر میدهد پس او اکرم کل کریم باشد اما آنچه غوث اعظم
گفت که رب العرش الکریم والرحیم اکنون بدان عرش بکدام مرتبه گویند واو در ششم مرتبه عقل
کل واقع شده است و عرش بجا و است او بالکرسی و جسمی چه باشد بدانکه عرش عالم قلب را
گویند چنانچه در حدیث آمده است قال عرش قلب المؤمن عرش الله تعالی الاعظم و کرم رحمت ازل
قلب است که خزینهٔ حق است قال صلی الله علیه وسلم فیا نادی واو دمه به فقال یا رب لکل ملک
خزانة فای خزانتک قال سبحانه و تعالی خزانتی اعظم من العرش واوسع من الکرسی واطیب
من الجنة وازین من الملکوت وارضها المعرفة سماؤها من الایمان وشمسها الشوق وقمرها المحبة
نجومها الخواطر وسحابها العقل ومطرة الرحمة واشجارها الطاعة وانهارها الحکمة وجدارها الیقین
ونهایتها ولها اربعة باب العلم والحلم والصبر والرضی الا وفی القلب ایمن عرشها العرش
و از غوث کریم در جمیع گفت همین قلب است که او در میان باید پس حدیث دل اگر
یکم رسید ذخیرهٔ نیابید و کمال وصف دل هرگز به بحر و بر نگنجید بیا ای طالب صادق بحال
مانگو بنگر چو که او در عالمی آید که پاوسر نگنجید قال تبارک و تعالی یا غوث الاعظم نوم عندی الکنوم
العوام ترانی قلت بی کیف انام عندک قال سبحانه تعالی بخمود الجسم عن الذات وجمود النفس عن الشهوات
وجمود القلب عن الخطرات وجمود الروح عن الخطاب وفناء ذاتک فی الذات یعنی چنین باشد
که گفت خدای تبارک و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث اعظم خواب کن نزدیک من خواب
خواب عوام تا ببینی مرا گفت غوث که ای پروردگار چگونه خواب کنم نزدیک تو گفت الله اعظم
بمیرانیدن نفس خود از شهوات و میرانیدن دل خود را از وسوسه شیطان و میرانیدن روح از جان
فانی بشود ذات تو در ذات واحد من یعنی چون انسان جمیع افعال ذمیمه را از خویش
مرتفع گردانید به صفات ملکی مشرف شد و تخلقوا باخلاق الله تعالی حاصل گردد به ما
سوی خود را منفی گردانید و در مرتبهٔ نفی او کوشید و از نا مرضی او اجتناب نمود و در بحر احدیت غوطه
خورد و در مرتبهٔ اصلی خود پیوست هستی خود را نیستی دوست گرد و باسم خرقه طاقت خود نیست
الآن فی الابد کما کان فی الازل پس از راه سنت در شده باشد آن ست که مرده

باشد در وجه ارض بموجب آنکه من اراد ان ینظر الی میت فی وجه الارض فلینظر الی وجه ابن ابی
قحافه پس او از تن و از نفس و از قلب از روح مرده باشد چون این صفت حاصل آید که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که رایت ربی بعین ربی پس او را مرتبه حسب لشد و بفضل الله
حاصل آید و این مرتبه را لا نری الله الا الله گویند فافهم شعر چون وجود دوست کامل در وجود
زان سبب در راه می آر و سجود ۞ ذات او ظاهر بود دیگر نبنگری ۞ هرچه می آید ترا اندر شهود
از بیان رابعه شد هرچه هست ۞ غیر اینمعنی دگر چیزی نبود ۞ قال عز وجل قل لاصحابک واحبابک
فمن اراد منکم صحبتی فعلیه اختیار الفقر فاذا تم الفقر فلا هو الا انا وقال تبارک وتعالی یا غوث الاعظم
الموسبی لکان ان کنت تحفظ البرتی معنی چنین باشد که گفت خدای تبارک وتعالی مر غوث را که یا
غوث بگو اصحاب خود را یعنی یاران و دوستان خود را که هر که میخواهد از شما که هم صحبتی با من
کند پس مر او را باید که اختیار کند درویشی را و بعد در درویشی خلوت و عزلت الپس چون تمام
شود درویشی ایشان پس نباشد ایشان الا من یعنی چون کسی در مرتبه کمال رسیده و الا
و کامل و مکمل شده بود و مرشد خلائق و رافع علائق شده بود و فقر او اختیار شده بود و بقوت
ریاضت و مجاهده از اسفل السافلین با علیین بار یافته بود و این قلب را بصابون انابت
غسل داده بود و لوثهات و تصورات و تخیلات فاسده را از خویش مرتفع گردانیده بود
و اذن ارشاد او را شده و اباذن رب خود شده بود و او را فرمان شد که بر لسان خود بیاران
خود بگو که اگر شما میخواهید که با خدای تعالی هم صحبت باشید درویشی را اختیار کنید و بعد
درویشی ریاضت و مجاهده قبول کنید تا شما را کمال فقر روی نماید چون کمال روی نمود
ایشان را تمام شده باشد به تخلقوا باخلاق الله تعالی و چون بصفات حق متصف شدند
بی یبصر و بی ینطق حاصل گردند از هستی ایشان هیچ نماند ایشان را همه صفات من حاصل
شعر چون گشتی با صفات یار موصوف ۞ مسلم شد قبا و جبه و صوف ۞ شوی از جاهلان
فی الحال بیرون ۞ میان عارفان گردی تو معروف ۞ پس آنگاهی تو خاص الخاص گشتی ۞
همه اشیاء بهر تست موصوف ۞ جعلت فی النفس طریق الزاهدین وجعلت فی القلب طریق العاشقین
وجعلت فی الروح طریق الواقفین وجعلت نفسی محل الاسرار یا غوث قل لاصحابک اغتنموا

وتعالی که با خوشی نزدیکان من فریاد میکنند از نزدیکی چنانچه اهل دوزخ فریاد میکنند از دوری یعنی اهل بهشت از غایت عنایت که در حق ایشان حق سبحانه تعالی دارد و سبب آنکه در دار دنیا ایشان سر و مال و اهل و عیال خود را بطلب مولی در باختند و همیشه در طلب او در باخت و بچاره میگردند و بغیر لقا هیچ نمیخواستند و در ایشان وعده لقائے بود و کما قال عز وجل فی الحدیث القدسی من لسان رسوله علیه السلام من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته پس ایشان را در درآمدن بهشت اکراه باشد و فریاد کنند از دخول بهشت پس ایشان در پناه ذات میگریزند و فریاد کنند تا در حق ایشان فرمان شود لبیک لبیک یا عبدی و اهل نار همیشه در صفت جلالی سوزند و هیچ وقتی شراب شربت جمال بکام جان ایشان نرسد و ایشان را این آیت یاد آید که پیغامبر ایشان را از صفت جلال بسوی جمال دعوت میکرد و ایشان دران زمان گفتند که انا وجدنا اباءنا و فرموده کنتم و اباءکم لفی ضلال مبین پس ایشان را ازان عذاب صفت جلال نامرضی پناه میگیرند از برای جمال و نعیم او و گفت الله تعالی که هر که مشغول شود بغیر من یعنی صفت جلال نامرضی است و صفت جمال مرضی پس هر که در صفت نامرضی کوشید و از صفت مرضی اجتناب نمود هر آئینه هم بران صفت رود که ان صفت یار است پس در قیامت همانجا باشد ○ دوزخ و نار این که در تست، تو صفا شو بهشت حور تست، هر چه در تو صفا بود زنهار، وقنا ربنا عذاب النار و قال ان فی عبادی سوی الانبیا والمرسلین لا یطلع علی احوالهم احد من اهل الدنیا و لا من اهل الآخرة و لا احد من اهل الجنة و لا احد من اهل النار و لا مالک و لا رضوان وما خلقتهم للجنة و لا للنار و لا للثواب و للعقاب و للحور و للقصور و لا الغلمان فطوبی لمن امن بهم ان لم یعرفهم معنی چنین باشد که گفت خدای تبارک و تعالی که درمیان بندگان من اینچنین بندگان هستند بغیر انبیا و بغیر مرسلان هیچ یکی را احوال ایشان اطلاع نباشد از اهل دنیا و نه از اهل آخرت و نه یکی از اهل بهشت و نه یکی از اهل دوزخ و نه مالک و نه رضوان بهشت و نیافریدم ایشان را از برای عقاب و نه از برای حور و نه از برای قصور و نه از برای غلمان پس خوشی باد هر کسی را که بر ایشان ایمان آورد و اگر چه نمی شناسد ایشان را یعنی اهل الله درمیان عوام معاش میکنند

و این عوام هیچکس بر حال ایشان مطلع نشود دیگر آنکه کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل و عد نفسک
من اصحاب القبور ایشان مخفی می باشند چنانچه حضرت صمدیت فرمود که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری و ایشان وصف کرده اند که فردای قیامت و بال از حق سبحانه تعالی بدهد ایطرفی من القبر الی الجنة که از قبر
پرواز کنند و در بهشت در آیند سبل علیهم الملائکة من انتم یعنی پرسند ملائکه ایشان را که کیستید شما ایشان
در جواب گویند که انا عبید عباد الله یعنی که ما بنده ایم از بندگان خدای تعالی ثم یقول الملائکة لهم هل
رأیتم القیامة و المیزان یعنی پرسند ملائکه مر ایشان را که دیدید شما قیامت و ترازو را که بهر و [illegible]
بندگان وزن میکنند قالوا الا ایشان بگویند که ما نه دیدیم قالوا هل رأیتم الصراط و المیزان یعنی پرسند
ملائکه مر ایشان را که دیدید شما صراط مستقیم را و دوزخ را قالوا الا یعنی ایشان بگویند که نه دیدیم ثم قالوا
ما فعلتم فی الدنیا یعنی پرسند ملائکه مر ایشان را که در دنیا چکار میکردید بغیر شرک و عبدت
ربی بالخفیة و نمضی بالخلوات ایشان بگویند که ما شناختیم رب خود را بغیر شرک بتحقیق نه
بتقلید و عبادت کردیم بالخفیه پرستیدیم از رب خود را در خلوت ثم قالوا للملائکة نعیما لکم
پس ملائکه بگویند که [illegible] دار خوشگوار باد مر شما را این مقام و بر حال ایشان هیچکس
مطلع نشود و مثل نگردد هیچکس واقف بحال راز درویشان هو نه در عقبی نه در دنیا نه
از بیگانه و خویشان [illegible] خدا [illegible] مر ایشان را کسی دیگر نمیداند چه کسی داند مر ایشان را که باشد
جلیسهم کیشان [illegible] و قال عز و جل انت منهم و من علامتهم فی الدنیا اجسامهم محترقة عن الشهوات
من الخطاب صاحبها و من قلب الطعام و نفوسهم محترقة عن الشهوات و قلوبهم محترقة
عن الخطرات و ارواحهم محترقة عن الخطاب و هم اصحاب البقاء المحترقین بنور اللقاء
یعنی چنین باشد که گفت خدای بزرگ یا غوث تو از ایشان هستی از علامتهای
ایشان آنست که جسمهای ایشان در دنیا سوخته باشد از [illegible] صاحب ایشان و از
ریاضت نفسهای ایشان سوخته باشد از شهوت و دلهای ایشان سوخته باشد
ایشان یعنی سوخته باشد از خطرات و جانهای [illegible] جانهای ایشان سوخته باشد
از خطاب [illegible] ایشان [illegible] سوخته باشند ایشان [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible] ایشان [illegible]

در حدیث ماقبل گفته شده است اینجا بیان علامت ایشان میکنند که ایشان در ریاضت
و مجاهده و کم خوردن و کم خفتن خود سوخته باشند نفس خود را از هوا و هوس و لذات و شهوات
و تمتع دنیاوی سوخته باشند و دلهای ایشان هر زمان از خطاب الهام ربانی و بدفع خطرات
شیطانی سوخته باشند و روحهای ایشان از خطرات سوخته باشند که المخلصون علی خطر
عظیم و ایشان باقی شده اند و از فنا گذشته و لقای خود را سوخته اند یعنی همیشه در مرتبه شهود اند
که پروای غیب ندارند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که واشوقاه الی لقاء اخوانی
در حق ایشان است ع بیا در عالم وحدت ببین سر عاشقان یکدم ❊ اگر در دل طلب داری
روان آن دم ترا رهبر ❊ در وحدت قدم داری ببین آنگاهی عیان بینی ❊ هزاران عاشقان یعنی
پس آن عیسی و هم مریم ❊ همه ذرات عالم را که نقش صفت اند ❊ در آن حضرت بود یکسان خلیل
و دیگر آدم ❊ درگاه خضر بر خوانی رموزی عالم وحدت ❊ ببین آنکه ستر اسرارت رساند تا بر دانم ❊ بیا
از یاکی بشنو رموز عالم وحدت که تا یا عیان گوید ظهور باطنش باهم ❊ قال تبارک و تعالی یا غوث
اذا جاءک العطشان فی الیوم شدید الحر و انت صاحب الماء البارد و لیس لک حاجة بالماء فلو
منعت فانت البخیل الابخلین وکیف امنعهم رحمتی وانا شهدت عن نفسی بانی ارحم الراحمین یا غوث
البعید عنی ابعدین المعاصی و الاقرب الی اقربین الطاعات یعنی چنین باشد که گفت الله تعالی ای غوث
که یا غوث هرگاهی که بیاید بر تو یکی تشنه در روز سخت گرما و تو مالک آب سرد باشی و ترا
بر آب هیچ حاجتی نباشد اگر تو منع کنی آن آب از وی پس بخیل ترین همه بخیلان باشی و چگونه
منع کنم از ایشان رحمت خود را و من گواه میگیرم از ذات خود بر آنچه ارحم الراحمین هستم یا غوث
غیبت و دور ترین کسی که بسبب گناه و عصیان نیست نزدیک من یکی از سبب عبادت
یعنی طالب را نسبت کرده تشنه در غایت شوق و طلب بباید و تو صاحب آب
سرد باشی یعنی مرشد کامل باشی پس ارشاد از وی دریغ ندارد زیرا که آن مقامات
ترا مالک شده است اگر او را ارشاد نکنی از همه بخیلان بخیل تر باشی زیرا چه
من ایشان را از رحمت خود منع نمیکنم تو از ایشان ارشاد چرا منع کنی و من بذات خود
گواه میگیرم که من از همه موجودات رحیم تر هستم یعنی در صفت رحمت از همه بیشتر

کرده است بر غضب من چنانچه گفت خداوند تعالی در حدیث قدسی سبقت رحمتی علی غضبی
اما آنکه فرمود که اگر گناه کسی از من دور ترود و از طاعت کسی بمن نزدیک نشود یعنی چون ایشان
با فعل انسان مخلوق الله باشند والله خلقکم وما تعملون پس آن فعل الله باشد که درین مظهر ظهور
کرده است زیرا که چنانچه طاعت من الله است معصیت من الله است و آنکه فرمود ما اصابک
من الحسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک از روی ادب است اما از روی حقیقت
همین باشد که قل کل من عند الله یعنی از گناه دور افتاده و از طاعت نزدیک سبب آنکه طاعت
و عصیان بتقدیر اوست ه چون خیر و شر بتقدیر خدا است ه پس این گفتار تو باد و هوا است ه
اگر تو عاقل و هشیار باشی ه پس این افعال تو از تو چرا شد ه تقدیر خدا باید که دانی که این
از من و دان از کجا شد و قال عز و جل لو قرب منی احدهم لکان اهل المعاصی لانهم العجز والندم والعجز
منبع الانوار والعجب منبع الظلمة یا غوث اهل المعاصی محجوبون بالمعاصی واهل الطاعة محجوبون
بالطاعة وقال تعالی بشر المذنبین بالفضل والکرم والمعجبین بالعدل والنقم یا غوث اهل الطاعة
یذکرون الرحیم یا غوث انا قریب من العاصی بعد ما فرغ عن المعاصی وانا بعید من المطیع
او فرغ عن الطاعات معنی چنین باشد که گفت الله تعالی مر غوث را که یا غوث اگر نزدیک شود
بمن یکی از آن جماعت هر آینه که باشد از اهل معصیت زیرا چه ایشان را عجز و پشیمانیست عجز
پیدا کردن انوار است و عجب منبع تاریکی است یا غوث اهل معصیت در حجاب معصیت اند
و اهل طاعت در حجاب طاعت اند یا غوث مژده کافی ده اهل عجب را که بر ایشان عدل کنم و
انتقام کشم یعنی اهل طاعت یاد میکنند رحمت کننده را یا غوث من نزدیکم از اهل معصیت بعد از آن
که از آن معصیت فارغ شوند و من دورترم از اهل طاعت یعنی سالک در سلوک چندان سعی کند
تا بمرتبهٔ قرب رسد و مرتبهٔ قرب بر دو گونه است یکی مقام قریب دوم مقام قرب قریب چنانچه یکی
مقام بعد است و دوم ابعد همچنین که یکی مقام قریب دوم اقرب پس مقام قرب واحدیت
را گویند و مقام اقرب وحدت را گویند چون سالک در مقام که عالم ارواح است رسیده
همان پشیمان گردند و عجز و ندم پیش آورند و همدرین مقام حاجب شد ندا ایشان
اهل معصیت باشند از سبب آن قصور پس ایشان را بسبب قصور باز گردانند

کمال قال ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی چون سالک از مرتبهٔ واحدیت در مرتبهٔ وحدت رسید اینجا مقام
فناست که در حق حضرت صلی الله علیه وسلم فرمان شد که دع نفسک وتعالی انا درین مرتبه برده
رسیده شود طالب رد مینشود و چنانچه گفت الطالب رد والطریق سد والمطلوب لااقتباس درین
مرتبه عجز الادراک عجز ادراک پیدا شود و این عجز منبع انوار باشد چون سالک در مرتبهٔ افعال سیر
کند او را سیر از اسرار الله ظاهر آید و بران سیر قانع شود و از سیر باز ماند و در خویش عجب
پیدا آید و اند که من واقف اسرارم اینچنین عجب منبع ظلمت باشد بانچه مذکور است که اهل
معصیت در معاصی مشغول شوند و همین قدر عمر خود را در معاصی صرف کنند و بسوی افعال حرص
نکوشند ایشان هم در حجاب معصیت باشند و کسانیکه در راه تقلید بعادت صوری مشغولند
و از عالم تحقیق هیچ خبر ندارند و بران عادت رسمی قانع شوند و از معرفت راه خود پیش نکنند
ایشان را آن طاعت نجات باشد و فرمود خدا تعالی امن هو قانت آناء الیل چون اهل گناه امیدوار
رحمت من شوند و از گناه پشیمان شوند و در طلب راه معرفت سعی کنند ایشان را بشارت داده
که بر ایشان فضل و کرم من است و چون اهل گناه در فسق مشغول باشند و بسبب علم
صوری و یا بسبب عبادت رسمی و یا بسبب ایمان تقلیدی بر خویش عجب پیدا کرده اند به و عدل
کنم و انتقام کشم و اهل طاعت شب و روز در عبادت رسمی مشغول اند و میدانند که ما در بندگی
حق سبحانه تعالی هستیم و از معرفت ذات و صفات حاصل نکرده باشند کیف بعید تا من لم یعرفنا
بذاته و صفاته و همیشه سر شیب میکنند باشند و ولای که آب نباشند و از خدای تعالی همین رحمت
میطلبند و همین رحمت میخواهند پرده های نور و ظلمت از عجز و تقلید و گمان دانسته اند و
چون اهل معصیت از معصیت فارغ شوند و در استغفار مشغول شوند فهو لتائب من الذنب
کمن لا ذنب له و حق سبحانه تعالی در حدیث قدسی فرموده است انا جلیس من ذکرنی پس
دران حالت خدای تعالی با وی قریب باشد و از اهل طاعت تا زمانیکه در طاعت
مشغول اند با خدا نزدیک اند چون از طاعت فارغ شدند در ذات و شهوات و
حرص و هوا و افعال ملکی مشغول شوند و در طرب مائل شوند دران حالت
من از ایشان دور شوم ـــه کسی گر باشد ا باشد شب و روز ها همیشه ذاکر

باشد که گفت غوث الاعظم که یا پروردگار من چه چیز است که نزدیک تو راست چو گفت الله سبحانه تعالی
صلوات آن صلواتی که در و نباشد غیر من از بهشتی و دوزخ و نماز گذارنده دران نماز غایب باشد و گفت
که چه چیز فاضلتر است نزدیک تو جواب گفت خدای تعالی که روزه که دران روزه غیر من نباشد
و روزه دار دران روزه غایب باشد پس گفت غوث الاعظم که کدام فاضلترست نزدیک تو جواب
گفت الله سبحانه تعالی عملی که در وجود غیر من نباشد از بهشت و دوزخ و صاحب عمل غایب باشد
ازان پس غوث اعظم گفت کدام گریه فاضلتر است نزدیک تو جواب گفت الله تعالی گریه کسی که
در وخندان باشد یعنی سبحانه و تعالی گفت عملی که نزدیک من صلوات است که آن صلوات صاحب را
در بهشت رساند یا بدوزخ رساند و صاحب دران محو باشد چنانچه زهاد و عباد و جهان و صلوات
بعضی مستغرق میشوند که ایشان را دران محل شعور می خیزد و ایشان نزدیک صفت جمال میشوند
که آنرا بهشت گویند یا معابد اصنام که ایشان چندان دران عبادت اصنام مشغول میشوند که از اسلام
بعید میشوند و با صفت ضلال نزدیک میشوند که آنرا دوزخ و نار میگویند و آن معابد دران عبادت
مستغرق میشوند و گفت غوث که کدام عمل افضل تر است گفت عملی که دران غیرت نباشد
یعنی چون نماز گذارند و در نیت آن باشد که عبادت میکنم تا خدای سبحانه مرا بیامرزد و بیاد بهشت
برد و حور و قصور و غلمان بیابم پس در دین الله باشد و اگر عبادت کننده را نیت آن باشد
که عبادت خدا برا کنم و از خدا جز خدا نمیخواهم این صلوات غیر الله نباشد و بگویند و آن
گریه نزدیک خدای تعالی فاضل است که در ناز و نعمت و عیش و عشرت
و خوشی و خرمی و شادکامی باشد دران جهان نعمت و راحت از برای اتفاق گریه
باشد پس این چنین گریه افضل باشد پس این عمل حسنه و سیئه تعلق به نیت
فاضلست بموجب انما الاعمال بالنیات از فوا است مرا مقصود [illegible]
دیگر نه هر چه بینم آشنا نیست اگر پرسند مقصود چیست داری به خدا نیست آن
خدا نیست آن خدا نیست بجز ذات خدا مقصود من نیست گواه است او گواه است
او گواه است هر او ما یکی را گر تو پرسی آن است آن الست آن الست ثم قلت
ای منظر افضل عندک قال توجه المقصد ثم قلت ای عبادة افضل عندک تعالی

عصمت التابعین قال یا غوث لیس لصاحب العلم عندی سبیل مع العلم عنده صار شیطانا
قال رأیت الرب تعالی فسألت ما معنی العشق قال بی دق قلبک عن سوائی یا غوث اذا ظهرت
ظاهر العشق فعلیک بالفساد عن العشق لان العشق حجاب بین العاشق والمعشوق معنی چنین باشد
که غوث اعظم گفت که خداوندا کدام خنده فاضل است نزدیک تو گفت خداوند تعالی که خندهٔ
پشیمانی معصومان پس گفت غوث اعظم خداوندا کدام یک افضل است نزدیک تو گفت
خدای تعالی پاکی متابعان وگفت الله تعالی مر غوث را که یا غوث نیست مر صاحب علم را نزدیک
من راهی با علم مگر بعد منکر شدن او مر آن علم را زیرا چه اگر ترک کنند علم را نزدیک او گردد
شیطان وگفت غوث اعظم که دیدم پروردگار خود را پس سوال کردم از وی که ای پروردگار
چه باشد معنی عشق گفت الله تعالی که برای من پاک گردانند درون دل را از
غیر من وگفت الله تعالی مر غوث را که یا غوث هر گاه که دانستی و شناختی ظاهر عشق را
بر تو باد که فانی شوی از عشق زیرا چه عشق پرده است میان عاشق و معشوق یعنی
چون معصومان را مرتبهٔ عصمت است ایشان را ضحک آنان را چون وار دات
غیبی ظاهر شود پس ایشان را در دل ذوقی و شوقی پیدا آید و ایشان را تبسم صادر شود
زیرا چه خنده بر سه نوع است یکی تبسم دوم ضحک سوم قهقهه پس این نزدیک خدا
افضل باشد زیرا چه از ان ضحاک ایشان را ندامت و پشیمانی حاصل آید و آنکه گفت
عصمت تابعین یعنی تابعین بر حالت تحقیق سیر دارند و از جمیع معاصی معصوم‌اند و ایشان
مرتبهٔ عصمت است و ایشان را بر تقلید خطر نیست پس عصمت ایشان اند
همه نزدیک خدای تعالی افضل باشد که ایشان تابع اصل اند و دیگران
تابع فرع یعنی ایشان تابع تحقیق اند و دیگران تابع تقلید اند و ایشان
تابع حقیقت اند و دیگران تابع مجاز و آنچه گفت که صاحب علم را هیچ
سبیل نیست برین سبب آنکه اگر کسی خواهد که بواسطهٔ علم اسمی دانستن
سائل رسمی بسوی حضرت الوهیت راه باید نتواند زیرا چه گفته اند العلم بین العبد
وبین الله حجاب عظیم چنانچه شیخ معظم امام محمد غزالی رحمه الله یک چند بعقل و علم درکار شدم

نفهم که مگر محرم اسرار شدم ٭ هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب ٭ چون دانستم از هر دو بیرون رسیدم ٭
و عمل خود منظور رب نیست چنانچه در حدیث قدسی آمده است ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم پس تا علم تحقیق و عمل تحقیق حاصل نکنی بسوی ذات احدیت
راه نیابی اما اگر علم را ترک دهد و از شریعت بیرون آید و در طریقت قدم نزند و ابتاع نفس کند صار
شیطاناً یعنی بگردد شیطان اما آنچه غوث اعظم از معنی عشق سوال کرد یعنی عشق آنست که هرچه
غیر حق باشد همه را از دل بسوزد و ناچیز گرداند یحرق ما فی القلب سوی الله تعالی و آن
بیان استقرار عشق است و آنچه گفت علیک بالفنا عن العشق پس آن دوم عشق بر سه
نوع است یکی عشق کبیر ذات است دوم عشق اوسط صفات است سوم عشق صغیر
اسماء است چنانچه در اصطلاح سالکان آورده اند العشق هو الذات والمعشوق هو الصفات
والعاشق هو الاسماء و صاحب فوة القلوب میفرماید که حجاب الذات بالصفات و حجاب الصفات
بالاسماء و حجاب الاسماء بالافعال پس مقصود ازین عشق وارد ذات غیبی باشد و چون مطلوب
سالک و مقصود او در لاهوت اکثر قوت کسب کمال ست و اوراتن استعداد اصلی در دل است
پس در مرتبهٔ وحدت برسد که او را عالم جبروت گویند این مرتبه او را حجاب اعظم گردد و پس
در آن نماز زمان حجاب عاشق و معشوق شود اما از روی ذات هر سه یکی باشند ٭ شعر
عاشق و معشوق عشق آمد یکی ٭ هر که او داناست داند بیشکی ٭ ذات و اسما و صفاتست ای
عزیز ٭ جز یکی نبود چگوئی هر یکی ٭ عارفان را این سخن اندر خوراست ٭ گرچه جاهل
هیز برخود شکی ٭ و قال عز و جل از ارادت التوبة فعلیک باخراجهم الذنب عن النفس ثم
باخراج خطرات عن القلب تصل الی ربک والتائب من المستهزئین واذا اردت ان تدخل حرمی فلا تلتفت
الی الملک والملکوت ولا الجبروت لان الملک شیطان العالم والملکوت شیطان العارف
والجبروت شیطان العارف والملکوت شیطان الواقف فمن رضی بواحد منها فهو عند
من المطرودین معنی چنین باشد که گفت الله تعالی هرگاه که بخواهی توبه را پس بدانکه باید که
بیرون آئی از اندوه گناهان نفس پس بیرون آئی با خطراتی که در دل تست برسی بسوی
مرتبهٔ خود و اگر حاصل نشوی یکی از تائبان و توبه کننده باشی با نوبت اعظم هرگاه بخواهی تو

کرده آئی در حرم من پس التفات مکن نه در ملک من و نه در ملکوت و نه در جبروت زیرا چه
ملک شیطان عالم است ملکوت شیطان عارف است و جبروت شیطان واقف است پس هر که
راضی شود بیکی ازینها پس نزدیک من از رانندگان باشد یعنی چون بخواهند که در توبه در
آیند و سر توبه در ایشان ساری و جاری شود و عروس جمال تو نقاب از رخ براندازد و اول
از گناهان نفس بیرون آید و از قلب را بصابون انابت غسل دهد و دل را از خطرات
وسواس الخناس صاف سازد و از غیر و ما سوا بیگانه شود و یار حق و یگانه شود و اگر آن مقدار
غسل کردن نتوانند که بمقام وصول برسد و واصل نشود و باری یکی از تائبان باشد. و اگر
بخواهند که در حرم کبریا در آیند و بر جمال جان فزا نظر کشایند و گوی دولت بچوگان همت
بربایند که بجانب ملک و ملکوت و جبروت ملتفت نشوند سبب آنکه ملک راهزن
سالک است و ملکوت راهزن عارف است و جبروت راهزن واقف است بدانکه سالک
کسی را گویند که در بدو حال طالب شود و او را معرفت علمی باشد و عارف کسی را گویند که
از منازل و مراحل عقبات دنیوی ذات او باخبر باشد و او در معرفت وجودی باشد و واقف
کسی را گویند که در مقام وحدت رسیده باشد و از عالم ملکوت عبور کرده باشد و کامل
مکمل شده باشد اما در بحر احدیت غوطه خورده باشد و در عالم لاهوت تماشا کرده باشد
و در معرفت شهودی بنباشد و اگر سالک در ملک قانع شود و یا عارف در ملکوت و یا واقف
در جبروت قانع شود ایشان را از مرتبهٔ خود مردود و رانده شود و ایشان را بسوی مقصود
باز نرسد هیچگه واقف و عارف و سالک چه باید نشود هیچ سالک و گو آنکه در بین [illegible] باشد
مردود شود همچنین سالک. قال الغوث الاعظم المجاهدة بحر من بحار المشاهدة و حیتانها الواقفون انفسهم
ارادوا لدخول بحر المشاهدة فعلیه بالسفینة المجاهدة لان المجاهدة بدء المشاهدة فلا سبیل له الی المشاهدة
فان المجاهدة من بار [illegible] غیر مشاهد و انما هی اولی یا غوث لا بد من الطالبین من المجاهدة کما
لا بد لهم [illegible] یعنی باشند که گفت الله تعالی یا غوث الاعظم که یا غوث مجاهده یعنی ریاضت ریاست
از دریا های مشاهده یعنی دیدار و در کرانهٔ آن دریا استاده اند پس هر که خواهد در آید در آن دریای مشاهده
پس به واسطهٔ مجاهده است که از نماز فرض است زیرا چه بی نماز صلاة است که بیرون [illegible]

نیست مصرح نیست و برای ادای صلوة در ما قبل گفته شده است ۞ اگر تحقیق بگذاری نمازی
از و پیدا شود بسیار رازی ۞ نمازی کان قبول کردگار است ۞ در و پیداست البته نیازی ۞ نماز
هر یکی گر هست تحقیق ۞ در اینجا هم نشیند بی فرازی ۞ والله اعلم بالصواب صنفه الداعی الکم بالخیرات
عبد الله بن حسن بن ابی علی مکی الحسنی الجیلانی فرغ من اثنین شهر ربیع الثانی سنه اربع فرغ شاهی ست
کل کل در کل کرامات آمده ۞ فی صفت فی اسم فی ذات آمده ۞ ثالثا یا رابعا یا خامسه ۞ سدس
سبع اندر کرامات آمده ۞ آن یکی از هر یکی ره می برد ۞ هر که او در عین طامات آمده ۞۞

خاتمة الطبع

پس از حمد و نعت سید ابرار و صفای رهروشناسان نکات علم سلوک و تصوف که منتهای علوم دینیه است
و واسطهٔ استکشاف حجب مدارج شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بمشاهدات یقینیه است
مشهود باد که اندرین حال که نشاط شوق اهل طلب وافر بود و صاحبان اشتیاق را جویائی هنگامهٔ
رسالهٔ نادر المثال مقبول الناس از اهل عالم چه از بغداد و چه از دمشق مسمی به نشاط العشق معروف
به رسالهٔ غوثیه تالیف منیف واقف علم سلوک و از رموز تصوف و عرفان آگاه
مولوی عبد الله بن حسن بن ابی علی المکی الحسنی الجیلانی در بیان علم سلوک از تصانیف همایونات
قطب الاقطاب محبوب رب العباد غوث الاعظم مفخر الکرم راس الاولیا تاج الاصفیا فرزند دلبند
امیر المومنین الحسن و الحسین الشهیدین حضرت میران محی الدین سید عبد القادر جیلانی
قدس سره السامی و چیزی از حالات کرامات و خرق عادات حضرت شان که اظهر من الشمس است
و آنچه تعلم و آید افزون از آن شاید پس رسالهٔ موصوف البیان بعون الله المنان بمرتبهٔ دوم
در مطبع نامی منشی نولکشور بمقام لکهنؤ محلهٔ حضرت گنج بماه دسمبر ۱۸۹۸ع مطابق ماه شعبان ۱۳۱۶ھ
کرسی نشین الطباع گردیده آویزهٔ گوش روزگار شد خدای تعالی مرغوب و مقبول اهل عالم فرماید بمنه و کرمه